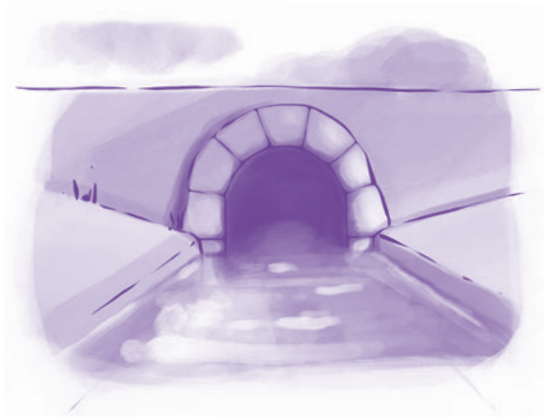


به نام خدا



داستان قنات در ایران



داستان قنات در ایران

محمد رضا افضلی

تصویرگر: شبنم لهراسبی



فهرست

- ۱ — ثبت در میراث جهانی یونسکو | ۱۲
- ۲ — سفر به حاشیه کویر | ۱۸
- ۳ — تولد قنات | ۲۴
- ۴ — قنات مظهرروشنایی | ۳۳
- ۵ — کندن کوره قنات | ۴۳
- ۶ — گردش در حاشیه کویر | ۴۸
- ۷ — عروسی قنات | ۵۹
- ۸ — قنات، ماهی، و ماهی سفید کور | ۶۶

۹ — همکاری برای کندن قنات | ۷۱

۱۰ — آشنایی با چند قنات مهم | ۸۲

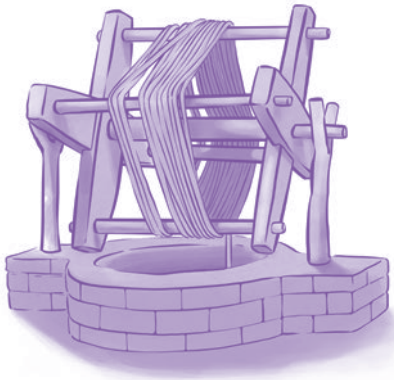
۱۱ — مرگ قنات | ۸۹

۱۲ — قنات میراث فرهنگی و سرمایه ملی | ۹۳

۱۳ — در راه بازگشت | ۹۸

— سیر تاریخی قنات | ۱۰۶

— سیر تاریخی جهان | ۱۰۷



تو آفتابی بتاب! تو آبی جاری شو!

در فلات پهناور ایران، جایی که رودهای پر آب کمتر در آن به چشم می‌خورند، و پهنه وسیعی از نواحی مرکزی و شرقی آن را بیابان کم‌آب تشکیل داده است، انسان خردمند قصد اقامت دارد.

به میل خود به این جا آمده، یا دست حادثه او را به این بیابان گرم و سوزان پرتاب کرده است؟ دلیل هرچه باشد، اکنون این جاست و باید زندگی کند.

زیر آفتاب سوزان، هر طرف را نگاه می‌کند خاک است و خاک است و خاک. باد گرم می‌وزد و گرد و خاک از زمین برمی‌خیزد. نه سایه درختی، نه نغمه پرنده‌ای، نه نسیم خنکی؛ تک‌وتوک بوته‌های خار و گون. گاه، وقتی به بوته‌ای نزدیک می‌شود، مارمولکی هراسان سایه بوته را رها می‌کند و می‌دود تا خود را به سایه بوته دیگری برساند. از مارها ترسی به دل راه نمی‌دهد، زیرا در گرمای سوزان بیابان، کمتر

ماری از سوراخ خنک خود بیرون می‌خزد. عقابی در دل آسمان، آن بالا بالاها، بال گشوده است و چرخ می‌زند. گاه پشت تپه‌ای پایین می‌رود و از چشم پنهان می‌شود. گاه از پشت تپه بیرون می‌آید و جایگاه بلند خود را در دل آسمان، به رخ انسان تشنه می‌کشد.

گلویش خشک شده است. روی مژه‌هایش خاک نشسته است. کاش

می‌توانست زیر سایه‌ای کمی استراحت کند. توان

راه رفتن ندارد. گرمای آفتاب رمقی برایش

باقی نگذاشته است. اما از پا نمی‌افتد.

سخت در پی یافتن آب است.

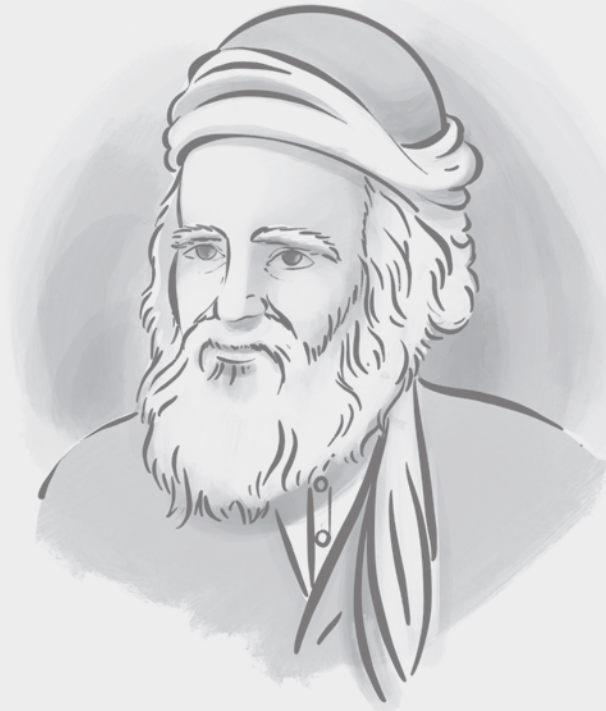


انسان خردمند در بیابان سرگردان نیست. فکری در سر دارد. این بوته‌های خار و این گون‌ها، حتماً جایی ریشه در آب دارند. آن مارمولک‌های ریز و درشت که در سایه بوته‌ها پناه گرفته‌اند حتماً در جایی آب می‌نوشند، و آن عقاب بلندپرواز! وقتی همه‌جا زندگی می‌جوشد، حتماً باید آب هم باشد؛ آبی که مایه حیات است. شک ندارد که جایی در همان نزدیکی آب هست.

انسان خردمند به دنبال همین آب است. پس سر به آسمان بلند می‌کند و رو به خورشید نعره می‌زند: تو آفتابی، بتاب. بعد سر پایین می‌آورد و رو به زمین، با صدای بلند، فریاد می‌زند: تو آبی، من تو را جاری خواهم ساخت.



بیشتر بدانید



آب یابی از قول ابوبکر محمدابن حاسب کُرجی

کُرجی، دانشمند ایرانی که در قرن پنجم هجری قمری زندگی می‌کرد، دربارهٔ چگونگی دست‌یابی به منابع زیرزمینی آب می‌نویسد:
(... کوه‌های سیاه‌رنگ و پُرتَم که دارای سنگ‌های آمیخته به گِل



باشند، بر وجود آب‌های درونی گواهی می‌دهند، و چنان‌که پیشینیان گفته‌اند: پس از کوه‌های سیاه‌رنگ، در کوه‌های سبزرنگ و زردرنگ و سرخ‌رنگ، به ترتیب، مقدار آب‌های پنهانی کاهش می‌یابد و کوه‌های سیاه‌رنگی که دارای سنگ نرم و متورق [ورقه‌ای] باشند و فرازشان پهن و مسطح باشد، از دیگر کوه‌ها پرآب‌ترند.»

«... مقنی [استادکار متخصص در کندن قنات] که نشانه‌های آب پنهانی را بر سطح زمین نشناسد، در کار خود ناقص است. از اشیایی که بر وجود آب‌های زیرزمینی گواهی می‌دهند این است که: تمام زمین‌هایی که به ریشه کوه‌های وصف شده متصل باشند، دارای آب پنهانی هستند... زمین‌هایی که ناکشته، بر سطح آن‌ها گیاهان فراوان وجود دارد دارای آب‌اند و آبشان در ژرفای کم‌قرار گرفته، به خصوص اگر هنگام صبح بر روی گیاهانش رطوبت و شبنم قرار گرفته باشد. اگر هنگام صبح، بر سطح زمینی بخار فراوان یا مه، یا شبنم دیده شود، آن زمین دارای آب است، و اگر از جوف دره، کوه، یا بستر واقع شده میان دو کوه صدایی مانند زوزه باد شنیده شود، قسمت زیر آن ناحیه در صورتی دارای آب است که بر روی زمین گیاه و شبنم دیده شود؛ و اگر چنین نباشد، آن صدای باد است، چه در خلل و فرج [سوراخ‌های] زمین خالی از آب، هوا نفوذ می‌کند و آن را می‌شکافد و چنین صوتی از آن شنیده می‌شود.»



ثبت در میراث جهانی یونسکو

روز جمعه ۲۵ تیرماه ۱۳۹۵ شمسی، برای ایران و ایرانی‌ها روز بسیار مهمی بود. محمود بی‌قراری می‌کرد، دل تو دلش نبود و یک جا بند نمی‌شد. تا چند دقیقه دیگر پخش مسابقه فوتبال بین تیم محبوبش با یکی از تیم‌های مدعی شروع می‌شد. اما مگر بابامحسن کنترل تلویزیون را زمین می‌گذاشت! پدر محمود که به حال او پی برده بود، گفت: فقط خلاصه اخبار را نگاه می‌کنم. بعد این تو و این هم کنترل، هر جا دوست داری ببر.

وقتی کنترل تلویزیون دست محمود افتاد، فوراً سراغ مسابقه فوتبال رفت. به محض تغییر کانال، تیم محبوب محمود یک گل دیگر زد و جلو افتاد. نیش محمود تا بناگوش باز شد. دیگر دلخور نبود. بابامحسن همین‌طور بود، گاهی به یک کانال گیر سه پیچ می‌داد. واقعاً مگر چه خبر مهمی در راه بود؟ محمود پیش خودش

فکر کرد بعد از تمام شدن مسابقه می‌پرسم.

مسابقه تمام شد و تیم محبوب محمود، به هر جان‌کنندی، مسابقه را برد. خیلی خوشحال بود. وقت خوبی بود که به سراغ پدرش برود. محمود پرسید: خبر مهمی هم بود؟ بابامحسن جواب داد: مهم‌تر از این چه می‌خواهی! با ثبت یازده قنات ایران در فهرست میراث جهانی یونسکو (یعنی سازمان علمی، آموزشی، و فرهنگی ملل متحد) موافقت شد.



محمود خیلی تعجب کرد و پیش خودش گفت، این هم شد خبر! اما برای آن که پدرش را ناراحت نکند پرسید: پدرجان، ماجرا

بیشتر بدانید!

قنات همان کاریز است.

قنات شاهکار مهندسی ایرانیان باستان، برای انتقال آب زیرزمینی از دامنه‌های کوه، و به سطح زمین آوردن آن در دشت‌های قابل کشاورزی است. در این کتاب می‌خواهیم با نحوهٔ احداث قنات آشنا شویم.

قنات عربی‌شدهٔ واژهٔ فارسی کَنات است. در زبان پهلوی، که زبان ایرانیان باستان است، این واژه به شکل‌های کانک، گتس، یا گت آمده است. در غرب ایران اصطلاح قنات متداول است و در شرق ایران از واژه‌های کاریز، گهریز، و کاهریز به همان معنا استفاده می‌شود. در کشورهای دیگر از واژه‌هایی استفاده می‌کنند که صورت‌های مختلفی از قنات یا کاریزند. در بعضی نقاط، مسیرهایی ایجاد می‌کنند که پس از چند پله پایین رفتن به جریان آب قنات می‌رسند. این مسیرهای دسترسی به آب را پایاب (پای آب) می‌نامند. در بعضی از نواحی کشور، پایاب‌ها نیز اصطلاحاً کاریز نامیده می‌شوند.

چیست؟ حالا دیگر قنات به اندازه‌ای مهم شده که در یونسکو هم مطرح می‌شود؟ اصلاً این قضیه میراث جهانی یونسکو چیست؟ آیا قنات مهریز ما هم جزء همین قنات‌هاست؟

بابامحسن گفت: قضیه میراث جهانی یونسکو را سر فرصت برایت تعریف می‌کنم، اما پسر جان؛ تو اصلاً قنات مهریز را از نزدیک دیده‌ای؟ محمود جواب داد: نه، ندیده‌ام، اما درباره آن چیزهایی شنیده‌ام. بابامحسن گفت: اگر دوست داشته باشی، مدرسه‌ها که تعطیل شد با هم یک سفر می‌رویم مهریز تا قنات را ببینی. فامیلی هم در آن جا داریم به نام استاد حسین مقنی که بیش از پنجاه سال است به کار کردن و لایروبی قنات مشغول است و تا هفت پشتش مقنی بوده است. پیش



از زمین تا ماه

برآورد می‌شود که ایران نزدیک به ۵۰۰۰۰ قنات دارد. اگر طول متوسط هر قنات را هفت کیلومتر در نظر بگیریم، طول قنات‌های ایران به ۳۵۰۰۰۰ کیلومتر می‌رسد، یعنی کمی کمتر از فاصله زمین تا ماه.

او می‌رویم تا تو را با چند و چون قنات هم آشنا کند. محمود پرسید: لایروبی قنات دیگر چیست؟ بابامحسن گفت: جواب این سؤال هم باشد برای وقتی که فهمیدی قنات را چرا و چگونه حفر می‌کنند.

چند روز از تعطیل شدن مدرسه‌ها می‌گذشت. این چند روز را محمود هر روز در خیابان با بچه‌ها گل‌کوچیک بازی کرده بود. این قدر بازی کرده بود که دیگر دلش را زده بود. یک روز غروب که بابامحسن از سر کار به خانه برگشت، محمود بعد از سلام گفت: یادتان که نرفته، قرار بود بعد از تعطیل شدن مدرسه‌ها برویم مهریز! بابامحسن گفت: نه پدرجان! خوب یادم هست و اتفاقاً برای هفته بعد بلیت قطار گرفته‌ام که همراه ناهید و مامان نرگس دسته‌جمعی برویم یزد و از آن جا تا مهریز و خانه استاد حسین مقنی هم که راهی نیست.

بیشتر بدانید!

میراث جهانی یونسکو

میراث جهانی یونسکو عهدنامه‌ای بین‌المللی است که در سال ۱۹۷۲ میلادی به تصویب کنفرانس عمومی یونسکو رسید. موضوع آن حفظ آثار تاریخی، طبیعی و فرهنگی بشر است که اهمیت جهانی دارند و متعلق به همهٔ انسان‌های روی زمین، فارغ از نژاد، مذهب و ملیت خاص هستند. بر اساس این عهدنامه، کشورهای عضو یونسکو می‌توانند، با رعایت ضوابطی، آثار تاریخی، طبیعی و فرهنگی کشور خود را برای ثبت به عنوان میراث جهانی معرفی کنند. این آثار پس از ثبت تحت حاکمیت کشور صاحب اثر باقی می‌مانند، اما حفاظت از آن‌ها بر عهدهٔ همهٔ کشورهای عضو خواهد بود.

ایران سه سال پس از تصویب کنفرانس عمومی یونسکو در سال ۱۹۷۵ به کنوانسیون میراث جهانی یونسکو پیوست و با ثبت کردن ۲۷ اثر فرهنگی و ۲ اثر طبیعی، در رتبهٔ نهم فهرست میراث جهانی یونسکو قرار دارد.



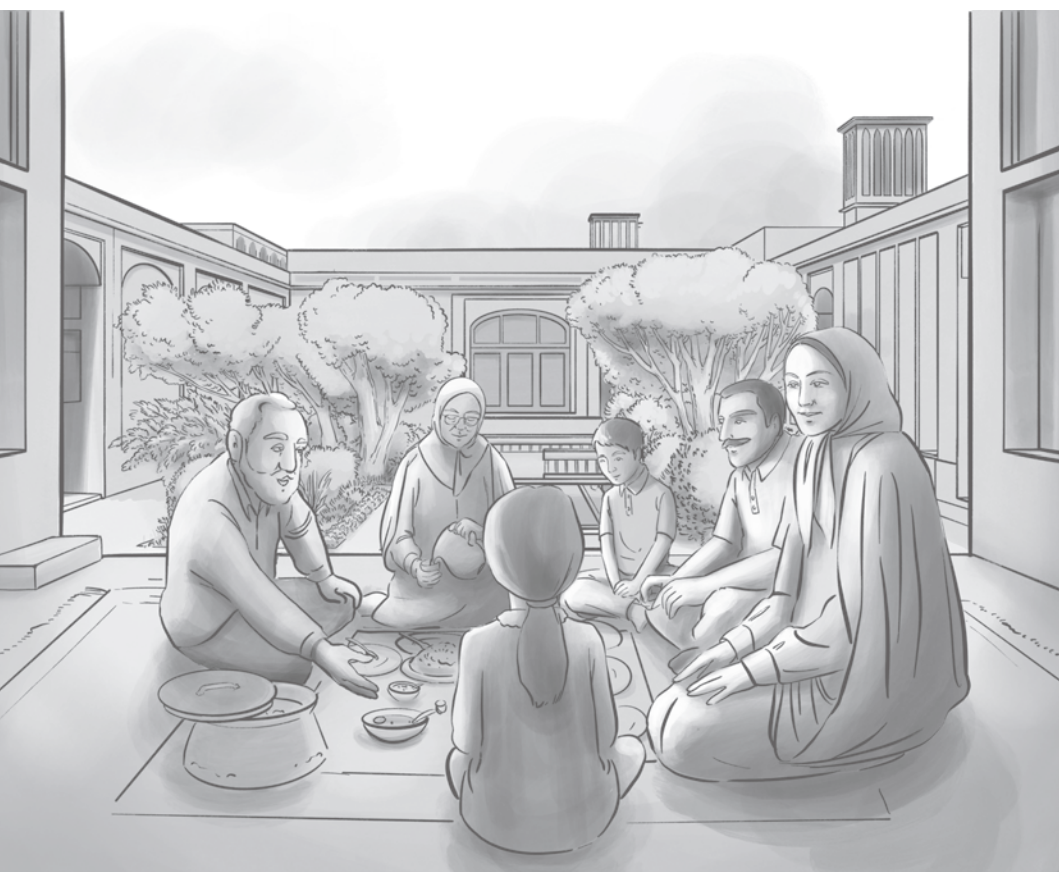


سفر به حاشیه کویر

روز موعود رسید و محمود، بابامحسن، ناهید خواهر کوچک‌تر محمود، و مامان‌نرگس سوار قطار شدند تا به یزد بروند. قطار شب حرکت می‌کرد و محمود در راه چیز زیادی ندید. بیشتر بیابان تاریک بود و تک‌وتوک چند چراغ از دور دیده می‌شد که نشان از روستایی در دل بیابان داشت. از شهرهای کاشان، بادرود و اردکان هم گذشتند و صبح زود به یزد رسیدند. از آن‌جا برای رفتن به مهریز تاکسی گرفتند. تاکسی راه‌آهن که از یزد خارج شد، تا چشم کار می‌کرد، دو طرف جاده بیابان خشک بود. البته گاه کارخانه، مسجد یا آبادی دیگری به چشم می‌خورد، اما از گل و گیاه و سبزه خبری نبود. از ایستگاه راه‌آهن یزد تا خانه استاد حسین در مهریز، یک ساعتی در راه بودند. محمود فکر می‌کرد فامیل بابامحسن هم باید مثل خودش جوان باشد؛ این حرف بابامحسن را فراموش کرده بود که استاد حسین بیش از پنجاه

سال از عمر خود را در کار قنات گذرانده است. تا حال و احوال کنند و جابه جا شوند ظهر شده بود.

خانه استاد حسین از خانه‌های قدیمی مهریز، وارث پدری او بود. سفره را در تالار انداختند که سقف بلندی داشت، یک سمت آن باز بود و آن را سه‌چهار پله بالاتر از صحن حیاط ساخته بودند؛ فضایی شبیه ایوان که تابستان‌ها خنک‌ترین جای خانه بود. سفره را که می‌انداختند محمود غصه‌دار شد. از قبل فکرش را کرده بود: شولی و کله‌جوش.



استاد حسین که حواسش به محمود بود گفت: ناراحت نباش. البته شولی و کله‌جوش هم غذاهای خوبی هستند، اما برای مهمان‌های عزیزمان کباب دیگری هم درست کرده‌ایم. تو هرچه خواستی بخور.

ناهار را که خوردند محمود از پدرش پرسید: پس قنات چی شد؟ استاد حسین که در جریان بود، گفت: حالا برو بخواب و خستگی در کن. حتماً دیشب هم در قطار خوب نخوابیدی. از خواب که بیدار شدی، می‌رویم سراغ قنات.

آفتاب کم‌رمق شده بود که محمود از خواب بیدار شد. در تالار خوابیده بود. نسیم خنکی که ظهر در تالار جریان داشت، خنک‌تر



شده بود. چای قندپهلو خیلی می چسبید. پیش خودش گفت یادم باشد از استاد حسین پیرسم که این نسیم همیشگی از کجا می آید. بابامحسن هم که کمی آن طرف تر خوابیده بود، بیدار شد و خمیازه ای کشید. بدش نمی آمد که مшти هم به سینه بکوبد.

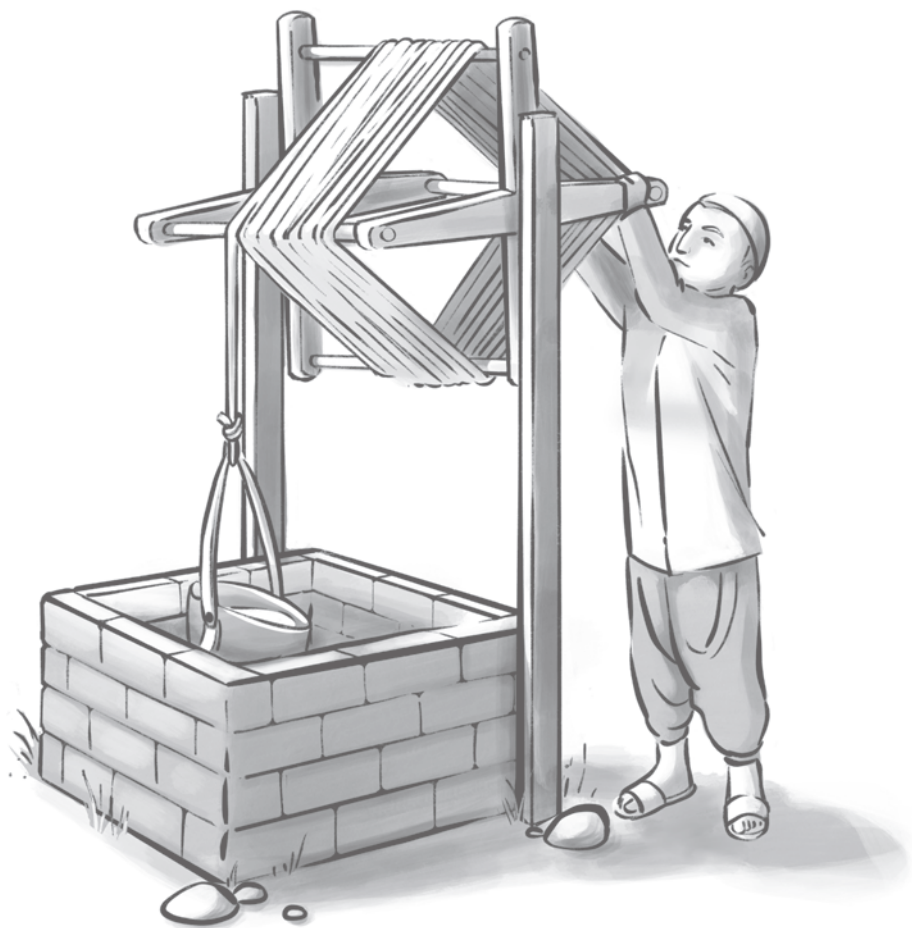
استاد حسین آمد با سینی چای و ظرف های نبات و باقلاوا. سینی را زمین گذاشت و خودش هم نشست. چای و شیرینی تعارف کرد و به محمود گفت: از پدرت شنیدم به قنات علاقه پیدا کرده ای!

محمود گفت: علاقه که پیدا نکرده ام. کنجکاو شده ام بینم این قناتی که می گوید چطور چیزی است که سازمان ملل هم به آن توجه می کند و نامش را هم در یک جایی...؟ بابامحسن گفت: یونسکو! محمود گفت: بعله، در یونسکو ثبت می کنند.

استاد حسین گفت: همین طورهاست. محمود گفت: بابامحسن می گوید شما پنجاه سال مقنی بوده اید. استاد حسین گفت: پنجاه سال هم بیشتر است. پدر من استاد قاسم مقنی بود، آقا بابام، به قول شما امروزی ها پدر بزرگم، احمد مقنی بود، پدر احمد مقنی هم قاسم مقنی بود و پدر قاسم، شفیع مقنی بود. ننه بزرگم و آقا بابام می گفتند نسل اندر نسل ما مقنی بوده است.

مقنی گری را از هفت سالگی شروع کردم. در هفت سالگی خاک از چاه بالا می کشیدم، و آن موقع روزی ۹ ریال مزد می دادند، اولین قناتی که کار کردم قنات قاسم آباد بود؛ ۲۵ سال گرفتار این قنات بودم

و تا الان هم هنوز وقتی کار باشد، جواب رد نمی‌دهم.
محمود که چشم‌هایش از تعجب گرد شده بود گفت: مگر می‌شود!
واقعاً شما از هفت سالگی سر چاه کار می‌کردید؟ من که دوازده سالمه،



هنوز با سرویس به مدرسه می‌روم و برمی‌گردم. تازه مگر با ۹ ریال چی می‌دادند که برای آن یک روز صبح تا غروب کار می‌کردید؟
استاد حسین لبخندی زد و گفت: خب، روزگار عوض شده. آن موقع همین‌طور بود که گفتمت؛ حالا هم این‌طور شده که خودت می‌بینی. اما بروم سر داستان قنات.
اول بگویم آقامحمود که من وقتی چانه‌ام گرم شود «گپ» زیاد می‌زنم. هر وقت حوصله‌ات سر رفت، خسته شدی، یا سوالی داشتی، خجالت نکش. همان موقع بگو.